

تراپی ستیزی: علیه تراپی فردگرایانه

مارک فیشر

ترجمه‌ی کسری بردبار مقدم

مقدمه‌ی مترجم

مارک فیشر، که وی را با نام وبلاگی که در زمان حیات خود در آن می‌نوشت، یعنی «کی‌پانک» نیز می‌شناسند، در مقاله‌ی خود «تراپی ستیزی» به نقد فرهنگ نئولیبرالی می‌پردازد که در آن راه‌حل‌نهایی معضلات افراد نه در متحول‌سازی بیرون، بلکه در متحول‌سازی درون خلاصه می‌شود؛ هنگامه‌ای که در آن یگانه راه سعادت افراد از مسیر تراپی می‌گذرد.

فیشر سالیان بسیاری دل‌مشغول موضوع تراپی فردگرایانه و تأثیرات مخرب آن بر سوژکتیویته بود. وی در مقاله‌ی حاضر و مقاله‌هایی چون «خصوصی‌سازی استرس»، «چرا سلامت روان مسئله‌ای سیاسی است» و همین‌طور در نامی‌ترین کتاب خود «واقع‌بینی کاپیتالیستی»، به رسوخ فرهنگ تراپی در قلب مناسبات زیستی بشر اشاره می‌کند و این رویه را زنگ خطری در خصوص دوری از امر اجتماعی می‌شمارد. ایده‌ی تراپی فردگرایانه، که متکی بر خودمتحول‌سازی از طریق کار کردن بر روی خویشتن است، با نظر به دیدگاه فیشر، ایده‌ای ایدئولوژیک است، چرا که با خصوصی‌سازی، پزشکی‌سازی و سیاست‌زدایی از موضوع سلامت روان، باعث بی‌معنا کردن و بی‌اهمیت کردن مفاهیمی چون امر عمومی می‌شود، مفاهیمی که از قضا سلامت روان از اساس به آنها وابسته است.

اگرچه بحث فیشر در خصوص تراپی عموماً متمرکز بر بریتانیا است، اما به این کشور خلاصه نمی‌شود و با توجه به گسترش فرهنگ تراپی در جهان، می‌توان گفت این بحث توان این را دارد که در خصوص کشورهای مختلف مورد بررسی قرار بگیرد.

مقاله‌ی حاضر را می‌توان مهم‌ترین اثر فیشر در مسیر نقد تراپی دانست. وی در این مقاله به‌شکل انضمامی و دقیق خواننده را با بخشی از محدودیت‌ها، تعارض‌ها و خیال‌پردازی‌های حاکم در خصوص تراپی فردگرایانه روبرو می‌کند. «تراپی ستیزی» را می‌توان به‌سان دعوتی جهت بازاندیشی نسبت به گفت‌وگو موجود پیرامون سلامت روان دانست. این مقاله نه در پی نفی تمام و کمال تراپی، بلکه در پی ایجاد یک تراپی اجتماعی و جمعی از طریق کنش‌گری است. «تراپی ستیزی» در سال ۲۰۱۵ نوشته شده است، و پس از مرگ فیشر انتشار پیدا کرده است.

آغاز مقاله

این ایده که صحبت درباره‌ی احساسات^۱ مان می‌تواند کنشی سیاسی باشد، خلاف عقل سلیم به نظر می‌رسد. آیا مردم بیش از پیش درباره‌ی عواطف‌شان صحبت نمی‌کنند؟ و آیا این عاطفه‌گرایی^۲ جدید با ظهور آنچه من واقع‌بینی کاپیتالیستی نامیده‌ام – این دیدگاه عمیقاً جاافتاده که کاپیتالیسم تنها نظام اقتصادی «واقع‌بینانه» است – همزمان نشده است؟

کارگر نوین و تولد سیاست عاطفی^۳

جهت شروع پاسخ به این پرسش، بیاید به یکی از قطب‌های مرکزی واقع‌بینی کاپیتالیستی، یعنی ممالک متحده‌ی بریتانیا بپردازیم. کارگر نوین تونی بلر چیزی را که تاچر می‌بایست برای آن مبارزه می‌کرد عادی‌سازی کرد: این ایده که هیچ جایگزینی برای کاپیتالیسم نئولیبرال وجود ندارد. با نگاه به گذشته، می‌توان گفت چند ماه نخست دوره‌ی اول نخست‌وزیری تونی بلر، آغازگر هنگامه‌ای در زندگی سیاسی بریتانیا بود – تولد آنچه می‌توانیم سیاست عاطفی بنامیم. بلر طنین عاطفی تازه‌ای را به حکومت بریتانیا آورد. او خودش را به‌عنوان بخشی از بریتانیایی محسوب می‌کرد که در مقایسه با نسل والدین و اجدادش – که روی احساسات‌شان کنترل داشتند و خویشان‌دار محسوب می‌شدند – در ابراز احساساتش راحت‌تر بود. مرگ دایانا، شاهدخت ولز، تنها چند ماه بعد از به قدرت رسیدن کارگر نوین، زمینه‌ای را ایجاد کرد تا بلر و مشاورانش از فضای سوگ‌آمیز حاکم استفاده‌ی اِبرازی کنند.

این مرگ موقعیت را برای پادشاهی، با آن مدل‌های قدیمی‌ترش از وظایف و خویشان‌داری‌های عاطفی، سخت و پیچیده کرد، اما نحوه‌ی سخنرانی معروف بلر درباره‌ی «شاهدخت مردم» – که فیلم‌نامه‌اش توسط سخنگوی ماله‌کش حزب کارگر نوین، یعنی آلستر کمپبل^۴ نوشته شده بود – نه تنها اقتدار او را به‌عنوان نخست‌وزیر تثبیت کرد، بلکه فاز تازه‌ای از حکومت نئولیبرال را در بریتانیا آغاز کرد.

1. feelings
2. emotionalism
3. Emo-Politics
4. Alastair Campbell

به لطف کمپیل و اعضای مطیع رسانه‌های بریتانیا، طولی نکشید که یک روایت قوی بیرون آمد که در آن گشودگی عاطفی و آشکار بلر با «سردی» ملکه در تضاد قرار گرفت. سرد و غیرصمیمی بودن پادشاه اکنون با اشکال «ناسالم» سرکوب عاطفه برابری می‌کرد. درست همانطور که بلر خودش را به‌عنوان نوگرایی که حزب کارگر را از «سیاست‌های طبقاتی گذشته» دور می‌کند می‌فروخت، کارگر نوین نیز وصف‌های سنتی از عاطفه را می‌بوسید و کنار می‌گذاشت. اکنون دولت رهبری حصول اطمینان از اینکه مردم پاسخی صحیح و سالم به پریشانی عاطفی می‌دهند را به عهده می‌گرفت. سربرآوری جو ضابطه‌مندانه در جامعه به‌قدر کافی نگران‌کننده بود، اما سیاست عاطفی کارگر نوین بسیار فراتر از عمل تنظیم حال‌وهوای صرف مردم یا ارائه‌ی توصیه‌نامه به آنها بود.

مفهوم جدید کارگر نوین، که به صورت منفعلانه و پرخاشگرایانه‌ای – به سبک اقتدارگرایانه‌ی نئولیبرالیسم که کارگر نوین نسخه‌ی مخصوص به خودش را ساخته بود – با مجموعه اقداماتی که به حد بی‌سابقه‌ای در زندگی عاطفی مردم دخالت می‌کرد، تحمیل شد. سلامت، تحصیل و کنترل اجتماعی همه بخشی از این پروژه بودند. معلمان در نقش پلیس‌های عاطفه قرار گرفتند و اطمینان می‌دادند که بچه مدرسه‌ای‌ها از هنجارهای جدید عاطفی پیروی می‌کنند. والدینی که طبق برآوردها شکست خورده بودند اکنون ملزم به شرکت در «کلاس‌های والدگری» بودند.

در همین حین، این پرسش که احساس حزن و اندوه بلر چقدر خالصانه بود، ما را به قلب معمای بلر می‌برد: آیا او واقعاً به اصولی که برایشان جار می‌زد باور داشت یا ترکیب عجیب و غریبی از یک هوچی‌گر دغل‌باز بود که عروسک خیمه‌شب‌بازی کاپیتال است؟ بلر در آن زمان وقتی به آینه نگاه می‌کرد چه می‌دید و اکنون چه می‌بیند؟ آیا ما با خودفریبی، هذیان مسیحایی، یا نوع جدیدی از اختلال روانی پست‌مدرن روبرو هستیم؟ این معما مانند بیست سال پیش همچنان برای ما حل‌ناشدنی باقی مانده است. آنچه مسلم است این است که بلر پیشگام در عادی‌سازی خود-استثمارگری عاطفی بود، چیزی که برای فاز نهایی نئولیبرالیسم ضروری به حساب می‌آمد.

بلر اولیه هنر «فیلم بازی کردن»^۵ را به کمال رساند – یعنی اجرای عمومی عاطفه‌ای که شاید واقعاً آن را حس بکنید و شاید نکنید. با اتکای بیشتر اقتصاد بریتانیا بر مشاغل خدماتی و فروش، تعداد فزاینده‌ای از کارگران مجبور به توسعه‌ی تکنیک‌های تظاهر عاطفی، که بلر علناً پیشگام آن بود، شدند.

۵. Spincerity: ترکیب دو واژه‌ی «sincerity» و «spin» است. اولین واژه به معنای صداقت است، اما دومی معنای منفی دارد و در واقع یک شکل از تبلیغات عوام‌فریبانه است که با آب و تاب و اغراق و جهت‌دهی، سعی در متقاعد کردن افکار عمومی دارد. اصلاح فیلم بازی کردن (عمل بیان یا نشان دادن یک قضیه/وضعیت به روش‌های اغراق‌آمیز) نزدیک‌ترین چیزی بود که برای توصیف این واژه‌ی جدید به ذهنم رسید.

کاترین اکلستون^۶ و دنیس هیز^۷ در کتابشان *ظهور خطرناک آموزش تراپی محاورانه*^۸، بحث می‌کنند که کارگر نوین برای پر کردن شکافی که سیاست طبقاتی بر جای گذاشته است، به تراپی عامه‌پسند روی آورده است. آنها استدلال می‌کنند که این

گرایش ارتدکسی به تراپی شامل دعاوی از این قبیل هستند که تجربیات زندگی گذشته تغییرات منفی طولانی‌مدتی بر همگان، به خصوص تأثیرات مخرب بر روی اقلیت رو به افزایش دارد. پیام کلی این است که، در پس نقاب‌های ظاهراً متعهد به نفس‌مان، همه‌ی ما، کم و بیش تا اندازه‌ای شکننده و آسیب‌پذیر هستیم، و در نتیجه به اشکال خاصی از حمایت عاطفی نیاز داریم. (۱)

حق با اکلستون و هیز است وقتی که می‌گویند این اصول تراپی محاورانه به‌طور رسمی اشاعه داده شده‌اند و بدون هیچ انتقاد زیادی پذیرفته شده‌اند. گرایش ارتدکسی به تراپی، با نظر به تیزبینی ویژه‌ی ایوا ایلوز^۹ در تشخیص این موارد، نه تنها توسط خود تراپیست‌ها، بلکه توسط فرهنگ عامه‌ای که مشوقانه بن‌مایه‌ها و چارچوب‌های مفهومی تراپی محاورانه را پذیرفته است، ترویج یافته است. اکلستون و هیز نیز درست می‌گویند که تراپی شکافی که پس از رد مفهوم مبارزه‌ی طبقاتی توسط کارگر نوین ایجاد شد را پر کرد. با این حال، راه‌حل اکلستون و هیز در خصوص «چرخش تراپی محاورانه» صرفاً به شکل بازی حذفی یک فرم از سیاست ارتجاعی در برابر فرمی دیگر معنا می‌یابد. دعوت آنها برای بازگشت به آموزشی مبتنی بر «عقل، علم و پیشرفت» در ظاهر امر در خور ستایش است. با این حال، در نهایت امر، موضع آنها محافظه‌کارانه است، چرا که تنها یک انتخاب (الکی) از میان انواع مختلف اقتدارگرایی به ما ارائه می‌دهد. اکلستون و هیز به جای اقتدارگرایی نرم – اما به شدت تهاجمی – کارگر نوین، بازگشتی ناخوشایند به فرم‌های سنتی اقتدارگرایی را مطرح می‌کنند. آنها همچنین در خطر حمایت از همان رفتار سرد و غیرصمیمی هستند که در ظاهر امر چرخش تراپی محاورانه را موجه می‌سازد. مشکل آنچه که می‌خواهم در اینجا آن را مخیله‌ی^{۱۰} تراپی محاورانه بنامم این نیست که افراد را به عنوان سوژه‌هایی آسیب‌پذیر و تسخیر شده با رخدادهای زندگی گذشته‌شان، و فاقد اعتماد به نفس فرض می‌گیرد. اتفاقاً اکثر سوژه‌ها در کاپیتالیسیم، از جمله آنهایی که در طبقه‌ی حاکم جا می‌گیرند – با چنین توصیفی مطابقت دارند. مشکل

6. Kathryn Ecclestone

7. Dennis Hayes

8. The Dangerous Rise of Therapeutic Education

9. Eva Illouz

10. Imaginary (خیال‌پردازی، پندارگاه)

مخپله‌ی تراپی‌محورانه - و این مشکلی است که به فروید و ریشه‌های روان‌کاوی بازمی‌گردد - طرح این ادعا است که این مسائل می‌توانند تنها به کمک تراپیست و با کار کردن سوژه روی خودش حل شوند. ضمناً، رد کردن نقش عاطفه در آموزش - یا بهتر است بگوییم قرار دادن عاطفه در مقابل «عقل، علم و پیشرفت» توسط اکلستون و هیز - شرحی تنزل‌یافته از آن پروژه‌ی روشنگری ارائه می‌دهد که این دو ادعای وفاداری بهش را دارند. این همان جنس از روشنگری است که توسط شخصی چون ریچارد داوکینز درک می‌شود - روشنگری‌ای که به درستی به دلیل تعصبات پدرسالارانهاش توسط نظریه‌پردازان «پست‌مدرن» مورد نقد قرار می‌گیرد و لذا اصلاً جای تعجب ندارد که اکلستون و هیز جدی گرفته نمی‌شوند. «روشنگری» در اینجا صرفاً به تقویت مفروضات نسنجیده‌ی عمدتاً طبقاتی، جنسیتی و نژادی طبقه‌ی حاکم ختم می‌شود.

این شرح از روشنگری را می‌توان با شرحی که در کار جاناتان اسرائیل^{۱۱} ظاهر می‌شود مقایسه کرد. در شرح اسرائیل، روشنگری پایه‌های تمام اشکال سنتی اقتدار را به تحلیل می‌برد. این شرح دیگر نه به «پست‌مدرنی» بی‌بند و بار منجر می‌شود، و نه باعث قدرت‌بخشی به تبعیت‌های جزم‌اندیشانه از نهادهای فعلی علم می‌شود. بلکه فرم‌های اقتداری که مدعی مشروعیت خود از سوی سنت هستند را نامشروع، یا به عبارت دیگر اقتدارگرا نشان می‌دهد. بنابراین، در شرح اسرائیل، می‌توان تمایز اقتدارگرایی سنتی با مدلی دموکراتیک و شفاف از اقتدار را دید.

اصل تعیین‌کننده‌ی روشنگری رادیکال در این اعتقاد راسخ است که چیزی وجود ندارد که - اگر نگوئیم در فکت، دست‌کم در نظریه - قابل درک نباشد. این اعتقادی بود که الهام‌بخش فلسفه‌ی اسپینوزا بود، که، چنانچه اسرائیل بحث می‌کند، پایه‌هایی را فراهم می‌کرد که روشنگری رادیکال بر روی آن رشد می‌کرد.

در اینجا می‌توانیم به عواطف بازگردیم. چنانچه بر همگان مبرهن است، فلسفه‌ی اسپینوزا با دوری جستن از هر تصویری مبنی بر امکان پس‌زدن یا گذشتن از عواطف، مدیریت عواطف را محور پروژه‌اش قرار می‌دهد. هدف این فلسفه مطیع کردن عواطف نیست، بلکه مهندسی خوشی است - وظیفه‌ای که تنها زمانی می‌توان بدان رسید که عقل صرفاً نقطه‌ی مقابل احساسات نباشد، بلکه احساسات را به کار بگیرد. طبق منطق اسپینوزا، نادیده گرفتن عواطف تنها آنها را رازآلود می‌کند، آنها را ورای محدوده‌ی تفحص عقلانی قرار می‌دهد. همه‌ی اینها اسپینوزا را فیلسوف مدرن برجسته‌ای می‌کند و همچنین از وی متفکری می‌سازد که کارش منبعی ضروری برای هر پروژه‌ی ترقی‌خواهانه‌ای است. به خصوص برای زمانه‌ی

کنونی، یعنی عصری که در آن حوزه‌های بیشتر و بیشتری از زندگی و روان تحت سلطه‌ی نهادهایی است که درگیر مهندسی لیبیدویی و عاطفی هستند – که بیشتر آنها، آگاهانه یا ناآگاهانه، متعهد به علایق کاپیتال هستند.

سیاست عاطفی با چاشنی اقتدارگرایی کارگر نوین ظاهراً بخشی از مزاد «مترقی» کارگر نوین برای واقع‌بینی کاپیتالیستی بود. بلرگرایی معتقد بود که تنها راه برای پیاده‌سازی هرگونه تدابیری که به تولید «عدالت اجتماعی» بیانجامد در تسلیم شدن در برابر سلطه‌ی کاپیتالیسم است. امید به چیزی بیش از این «غیرواقع‌گرایانه» بود؛ چنین انتظاراتی یادگار هنگامه‌های پیشین بود – هنگامه‌ای که طبقه‌ی کارگر سازمان‌دهی شده می‌توانست علیه کاپیتال قد علم کند. کارگر نوین این ترکیب جدید نیروهای اجتماعی را پذیرفت و طبیعی‌سازی کرد، با این استدلال که سرسپردگی‌اش بهش اجازه می‌دهد تا اقداماتی را انجام دهد – مانند حداقل دستمزد – که یک حزب نئولیبرال تاچری همیشه مانع از آن می‌شود. با این حال، معلوم شد که سیاست عاطفی کارگر نوین در واقع برای ایمن‌سازی نئولیبرالیسم در ممالک متحده‌ی بریتانیا بنیادی است. برای درک چرایی این امر، باید با دقت بیشتری در مورد اینکه نئولیبرالیسم چیست، تأمل کنیم. همچنین باید درباره‌ی نقشی که مخیله‌ی تراپی‌محورانه در تعبیه نئولیبرالیسم ایفا کرده است، تأمل کنیم. برای انجام این کار، ما اکنون توجه خودمان را از ممالک متحده‌ی بریتانیا برمی‌داریم و به ایالات متحده‌ی آمریکا معطوف می‌کنیم.

آنتی‌نومی‌های [یا تعارض‌های] مخیله‌ی تراپی‌محورانه

کتاب جنیفر ام. سیلوا^{۱۲} با عنوان در شرف کوتاه شدن است: بزرگسالی طبقه‌ی کارگر در عصر عدم قطعیت^{۱۳}، به شکل دلخراشی اثرات مخرب محیط نئولیبرال بر روابط خودمانی را ثبت می‌کند. کتاب سیلوا مشخصاً روی جوانان تمرکز می‌کند – این کتاب متکی بر صدها مصاحبه‌ای است که نویسنده با مردان و زنان جوان طبقه‌ی کارگر در دو شهر آمریکا (لؤل، ماساچوست، ریچموند، ویرجینیا) کرده است. علی‌الظاهر، نقطه‌ی شروع سیلوا مشابه نقطه‌ی شروع اکلستون و هیز است. سیلوا بحث می‌کند که «در دنیایی با تغییرات سریع‌السير و وفاداری‌های سست، زبان و نهاد تراپی – و خودم‌تحوّل‌سازی که وعده‌اش را داده است – در فرهنگ آمریکایی منفجر شده است.» (۲) اکلستون و هیز اختیار کردن مضامین

12. Jennifer M. Silva

13. Coming Up Short: Working-Class Adulthood in an Age of Uncertainty

تکرارشونده‌ی تراپی‌محورانه توسط کارگر نوین را پیامد ترکیبی از فرصت‌طلبی، اقتدارگرایی و مقاصد نیکی که در مسیر عمل گند خورده‌اند می‌دانستند. در عین حال، نزد سیلوا، اشاعه‌ی فرهنگ تراپی‌محورانه در ایالات متحده، هم وسیله‌ای است که فردگرایی نئولیبرال به واسطه‌اش نهادینه شده و هم پیامد این نهادینه‌سازی است. به گفته‌ی اکلستون و هیز، تراپی باعث «نازک‌نارنجی‌شدن»^{۱۴} سوپژکتیویته و فرهنگ می‌شود و در تضعیف اقتدار و استحکام‌دهی به یک دولت مداخله‌جویانه‌تر ظاهر می‌شود. برای سیلوا، برعکس، اشاعه‌ی مفاهیم تراپی‌محورانه منجر به پوست‌کلفت‌شدن^{۱۵} سوژه‌ی فردی شده است. «مردان و زنان طبقه‌ی کارگری که در نئولیبرالیسم چشم باز کرده‌اند [...] یاد می‌گیرند تا مبارزات‌شان برای بقا را از منظر اخلاقی درست ببینند، از کمک نگرفتن فضیلت می‌سازند؛ اگر آنها توانسته‌اند این کار را انجام دهند، پس بقیه نیز می‌بایست بتوانند». (۳)

این امر تفاوت برداشت کارگر نوین از نئولیبرالیسم و نئولیبرالیسم در بستر آمریکایی را آشکار می‌کند. نمونه‌ی سوژه‌ی کارگر نوین (به‌طور ضمنی طبقه‌ی کارگر) چونان تنگنای دو سر باخت^{۱۶} عمل کرد. همانطور که دلوز و گتاری در *دیپ‌ستیز* توضیح می‌دهند، تنگنای دو سر باخت، «اصطلاحی است که گریگوری بیستون^{۱۷} برای توصیف انتقال همزمان دو نوع پیام به کار می‌برد، که یکی با دیگری در تضاد است، مثلاً پدری که به فرزندش می‌گوید: یا لا، از من انتقاد کن، اما اکیدا با ایما و اشاره خاطر نشان می‌کند که تمام انتقادات جدی - حداقل نوع خاصی از انتقاد - به مذاق وی خوش نخواهد آمد». (۴) دستورالعمل‌های متناقض در خدمت به بی‌ثباتی سوژه‌اند و آنها را در حالت اضطراب روان‌نژدانه‌ی دائمی نگه می‌دارند.

از یک سو، سوژه‌ی طبقه‌ی کارگر توسط کارگر نوین به‌منزله‌ی موجودی که قادر به خودمتحول‌سازی در شکل رادیکال و در واقع به شکل عملی نامتناهی است هویت یافت. (یکی از مهم‌ترین تأثیرات این ایدئولوژی - که در آن واحد پیش‌فرض‌اش بود- در سلب سوژه از موقعیت طبقاتی‌اش بود. «هویت» طبقاتی هم به عنوان نیاسانی و هم به عنوان یک نوع محدودیت تلقی شده بود که دست و پای سوژه را در [محقق کردن] وعده‌های نامتناهی خودبازآفرینی می‌بندد.) از سوی دیگر، به محض اینکه چیزی «اشتباه» پیش رفت - زمانی که رفتار افراد طبقه‌ی کارگر لاجرم از پارامترهای تحت حفاظت سازمان‌های تجسسی و کنترلی خارج شد، نهادهایی که دستگاه حکومتی کارگر نوین اختراع کرده بود - کارگران به‌طور

14. softening
15. hardening
16. double bind
17. Gregory Bateson

بنیادین فاقد خودمختاری و ظرفیت خودمراقبتی دیده شدند و تحت تادیب شدید قرار گرفتند (برای مثال، کلاس‌های والدگری که پیشتر ذکر شد).

در عمل، وضعیت آمریکایی که سیلوا توصیف می‌کند، با همان منطق تنگنای دو سر باخت کار می‌کند. موضوع فقط این است که نقطه‌ی توجه متفاوت است. کارگر نوین، که همچنان تحت تسخیر تاریخی سوسیالیستی و سوسیال‌دموکراتیکی بود، تاریخی که هرگز به‌طور عملی نمی‌شد از آن روی گرداند، رویه‌ی مدیریت و تادیب خود از طبقه‌ی کارگر را در مصطلحات منفعلانه-پرخاشگرایانه، در قالب «مواظبت/تیمار»^{۱۸} معرفی کرد. در ایالات متحده‌ی آمریکا، جایی که فاقد این تاریخ سوسیال‌دموکراتیک است، تفسیر نئو(هایپر)لیبرال از سوژه به‌منزله‌ی قابلیت‌ی از تعیین سرنوشت و خودبازآفرینی، به خصوص در مورد افراد سیاه‌په‌ی کارگر - با استفاده‌ی افراطی از کلمه‌ی در حبس بودن، کامل می‌شود. روایت‌های تراپی‌محورانه از خودم‌تحوّل‌سازی، به آنچه الکس ویلیام «همبستگی منفی»^{۱۹} می‌نامد، خوراک می‌دهد. این اشتیاق سوژه‌های نئولیبرال برای «رقابت بر سر عرضه‌ی پایین‌ترین قیمت»^{۲۰} است. اگر کاشف به عمل آید که دیگران منابع یا مزایایی را دریافت می‌کنند که خودشان [=دیگران] «کسب نکرده‌اند»، نه تنها باید از این منابع محروم شوند، بلکه باید علنا به دلیل خواستار این مزایا بودن احساس شرمساری کنند. همه بایست «روی دو پای خود بایستند».

یکی از بی‌شمار ارزش‌های کتاب سیلوا در شرح کاملی است که از ریشه‌های عاطفی و فرهنگی همبستگی منفی ارائه می‌دهد. سیلوا بحث می‌کند که نمونه‌ی پوست‌کلفت‌شده از سوژکتیویته که وی به نمایش گذاشته شدنش را توسط اغلب افرادی که با آنها مصاحبه کرده دیده، نتیجه‌ی سال‌ها وانهادگی سازمانی و وجودی است. شرح‌های تراپی‌محورانه از خودم‌تحوّل‌سازی قهرمانانه، صرفاً داستانی است که در دنیایی که در آن دیگر نمی‌توان به سازمان‌ها جهت حمایت یا پرورش افراد تکیه کرد، معنا پیدا می‌کند. در محیطی که تحت سلطه‌ی رقابت بی‌امان و ناامنی است، نه می‌توان به دیگران اعتماد کرد و نه می‌توان برای آینده‌ای بلند مدت برنامه‌ریزی کرد. طبیعتاً، این دو مشکل مزید بر علت یکدیگرند، و یکی از بی‌شمار فجایع مصیبت‌باری هستند که فرهنگ نئولیبرال در ابداع‌شان دستی بر آتش داشته است. ناتوانی در تصور کردن آینده‌ای ایمن، امکان دخیل شدن در هر نوع تعهد بلند مدت را دشوار می‌کند. بسیاری از افراد طبقه‌ی کارگری که سیلوا با آنها صحبت کرده، به جای اینکه شریک زندگی را به عنوان کسی ببینند که شاید در استرس‌هایی که توسط یک میدان رقابتی بسیار شدید تحمیل می‌شود سهیم شود، روابط را مایه‌ی

18. care

19. negative solidarity

20. race to the bottom

استرس اضافی می‌دانند. به‌طور مشخص، بسیاری از زنان دگرجنس‌گرا، داخل رابطه رفتن با مردان را ایده‌ای بسیار مخاطره‌انگیز می‌دانستند. در شرایطی که نمی‌توانستند روی فردی جز خودشان حساب باز کنند، اتکا به نفسی که مجبور بودند تا در خود بپروراند هم یک دستاورد معتبر فرهنگی بود و هم یک استراتژی جهت بقا، که به سختی به دست آمده بود، لذا تمایلی به کنار گذاشتن این رویه نداشتند. در هر صورت، آنچه در اینجا با آن روبرو می‌شویم اولین آنتی‌نومی مخیله‌ی تراپی‌محورانه است: این ایده که اشاعه‌ی ایده‌های ارتدکسی درباره‌ی تراپی، به‌طور همزمان سوژه‌هایی «نازک‌نارنجی» تولید می‌کند – سوژه‌هایی که کم آورده‌اند، اگر که واقعاً آسیب ندیده باشند – و سوژه‌هایی که «پوست کلفت‌شده»‌اند، سوژه‌هایی که به استواری خودشان افتخار می‌کنند. می‌توانیم از طریق مفهوم سوژه‌هایی که بیش از حد روی استواری خودشان حساب باز می‌کنند به آنتی‌نومی دوم نزدیک شویم. مشکلات شدید ذاتی در چنین سرمایه‌گذاری‌هایی بیست سال پیش از دیدگاهی چپ‌گرایانه توسط وندی براون^{۲۱}، در مقاله‌ی مهم خود «وابستگی‌های جریحه‌دار شده^{۲۲}» (۵)، تحلیل شد.

براون به‌خوبی هم‌تافت لیبیدویی، گفتمانی و زمام‌دارانه‌ای که کارگر نوین را تولید می‌کرد را درک کرد. او نوشت: «همانطور که گفتمان لیبرال هویت سیاسی را به منافع خصوصی ذاتی‌شده تبدیل می‌کند، قدرت تادیبی نیز منافع را به هویت اجتماعی هنجاری‌شده‌ای که توسط رژیم‌های نظارتی قابل‌مدیریت است، تبدیل می‌کند.» به هر صورت، هدف اصلی مقاله‌ی براون تشخیص سرچشمه‌های روانی-لیبیدویی آرایش سیاسی هویت‌گرا بود که حتی از زمان نگارش مقاله‌ی وی در دهه‌ی ۱۹۹۰ عمیق‌تر شده است. براون با تکیه بر شرح نیچه از کین‌توزی^{۲۳} در کتاب *تبارشناسی/اخلاق*، از سوژکتیویته‌ای سیاسی می‌نویسد «که عمیقاً بر ناتوانی‌اش سرمایه‌گذاری می‌شود، حتی وقتی که می‌خواهد از طرقی چون اخلاقی‌سازی کین‌توزی، اشاعه‌ی رنج، نکوهش قدرت و اعمالی از این دست، از درد بی‌قدرتی‌اش بکاهد.» طبق بررسی براون، «از این رو هویت سیاسی‌شده به محرومیت خودش وابسته می‌شود، بدین‌خاطر که اصل وجود خودش به‌منزله‌ی هویت متکی بر همین محرومیت است.» عیب‌یابی دقیق براون از این روان‌آسیب‌شناسی سیاسی^{۲۴} پیشگویانه و همچنین زیرکانه بود. بیست سال گذشته است، و آمیزه‌ای از پرخاشگری با چاشنی اخلاق تحمیلی و سرمایه‌گذاری بر ناتوانی، در فضایی سیاسی که اکنون ذاتاً توسط محیط آنلاین سر و شکل گرفته، اشاعه یافته است. لورا کیپ‌نیس^{۲۴} در مقاله‌اش «پارانویای جنسی گریبان محیط آکادمیک را

21. Wendy Brown

22. Wounded Attachments

23. resentment

24. Laura Kipnis

می‌گیرد^{۲۵}» که در مجله‌ی گاهنامه‌ی آموزش عالی منتشر شده است، شرایطی را در محوطه‌های دانشگاهی آمریکا توصیف می‌کند که در آن دانشجویان دختر تشویق می‌شوند تا خودشان را به عنوان قربانیان عاجز مدرسان گرگ‌صفت ببینند. کیپ‌نیس نوشت:

امروزه در همه‌جای محوطه‌های دانشگاهی، دانش‌پژوهانی را پیدا می‌کنید که آثارشان توضیحی جامع درباره‌ی مدل‌های پیچیده‌ی قدرت و عاملیت می‌دهد. مبالغه کردن درباره‌ی تاثیر میشل فوکو در سرتاسر رشته‌ها دشوار است، کسی که ایده‌ی مخصوص به خودش این بود که قدرت نشان یا ظرفیت پایا ندارد. کما اینکه خود محل‌های کار ما ترویج‌دهنده‌ی خام‌ترین نسخه‌ی قابل‌تصور از قدرت بالا به پایین هستند، و ما اساتید را مثل کاراکتری چون اسنایدلی وپلش که سیبیل‌مان را تاب می‌دهیم و دانش‌جویان را به عنوان دوشیزگان عاجزی که به ریل‌های راه‌آهن بسته‌شده‌اند، بازآفرینی می‌کنند. (۶)

مقاله‌ی کیپ‌نیس به‌طرزی قابل پیش‌بینی گرفتار همان فرآیندهایی شد که می‌خواست تحلیل کند، از این حیث که او هدف حملات اخلاقی تهاجمی از جانب گروه‌هایی قرار گرفت که خودشان را نمایندگان قشر آسیب‌پذیر می‌دانستند.

پس اینجا اولین بخش از دومین آنتی‌نومی ما از مخیله‌ی تراپی‌محورانه است. امروزه در میان بسیاری از سوژه‌ها تمایل افراطی‌ای جهت شناسایی خودشان به عنوان قربانیان آزار وجود دارد. توجه به این امر مهم است که من در این نقطه استدلال کیپ‌نیس را با استدلال اکلستون و هیز در نمی‌آمیزم. در حالی که موضع آنها در نهایت به دعوتی برای احیای مدل‌هایی قدیمی‌تر از اقتدار تبدیل می‌شود، کیپ‌نیس بیشتر یک آزادی‌خواه چپ است که از اقتدارگرایی اخلاقی که به‌طور فراگیر در سیاست دانشجویی آمریکا گسترش یافته است، افسوس می‌خورد. کیپ‌نیس در هیچ نقطه‌ای رنج ناشی از آزارهای واقعی را کم اهمیت جلوه نمی‌دهد، یا چنین نمی‌گوید که «بازماندگان» این آزارها باید زیپ دهان‌شان را بکشند و با قضیه کنار بیایند.

اگر هم مقاله‌ی کیپ‌نیس و هم مقاله‌ی براون روان‌آسیب‌شناسی‌های واقعی و فراگیر در حوزه‌ی چپ را برجسته می‌کنند، تحلیل‌های آنها باید با تصدیق این نکته سنجیده شوند که آزار جنسی در حوزه‌ی سیاست و رسانه در حقیقت امر بسیار گسترده‌تر از آنچه پیشتر تصور می‌شد است. مثال بارز در اینجا می‌تواند مورد آزاردهنده و نامعلوم جیمی سویل^{۲۶} در ممالک متحده‌ی بریتانیا باشد (که با اتهاماتی که اخیراً متوجه بیل

25. Sexual Paranoia Strikes Academe

26. Jimmy Savile

کازبی^{۲۷} در ایالات متحده‌ی آمریکا شده مشابه است). سویل یک دی‌جی بود و بعدها به هنرمندی در حوزه‌ی نمایش‌های سرگرم‌کننده تبدیل شد. وی در دهه‌ی ۷۰ به خاطر کارش در برنامه‌ی تلویزیونی برآورده کردن آرزوی‌های کودکان، با عنوان *جیم راست و ریستش می‌کنه*^{۲۸}، شناخته شد. پس از مرگ او، شایعاتی که چندین سال گریبان وی را گرفته بودند تایید شدند، سویل هزاران قربانی از جمله بسیاری از کودکان را مورد آزار جنسی قرار داده بود.

سویل یک سرگرمی‌آفرین یا یک چهره‌ی رسانه‌ای عادی نبود. وی مانند برخی از شخصیت‌های فیلم‌های دیوید لینچ، هم با دنیای تبهکاران و هم با قدرتمندترین اعضای طبقه‌ی حاکم رفت و آمد داشت. تحقیقات گسترده پلیس (عملیات درخت سرخدار^{۲۹}) در مورد کسانی که با سویل کار کرده بودند، نشان داد که او تنها نبوده – بسیاری از همکارانش نیز پدوفیل بوده‌اند. با این حال محدوده‌ی کاری عملیات درخت سرخدار به دنیای سرگرمی محدود شد – سویل همچنین دوست سیاستمداران و پلیس‌ها بود. با ظهور اتهامات سویل، رسوایی جدیدی در ممالک متحده‌ی بریتانیا در حال شکل‌گیری است. این بار محوریت این قضیه بر سیاست است، برای مثال لئون بریتان^{۳۰}، دست راست تاچر، و ادوارد هیث^{۳۱}، نخست وزیر محافظه‌کار سابق، در میان افرادی هستند که به پدوفیلیا متهم شده‌اند.

این ما را به نیمه‌ی دوم آنتی‌نومی دوم مخیله‌ی تراپی‌محورانه می‌رساند: آزارگری بسیار بیشتر از آنچه قبلاً تصور می‌شد وجود دارد. در اینجا معنای ممکن ارتباط چندانی با آنچه واقعا رخ داده ندارد؛ برعکس، این همان چیزی است که توسط فیگوری مجازی که نظریه‌ی لکانی آن را دیگری بزرگ می‌نامد موثق تلقی می‌شود. دیگری بزرگ چیزی است مانند ناظری مجازی که فرض می‌شود مخاطب گفتمان اصلی است، و این دیگری بزرگ است که ثبات هر نوع از سامانه‌ی واقعیت را تضمین می‌کند. همیشه میان آنچه گروه‌ها و افراد می‌دانند و آنچه دیگری بزرگ اعتقاد دارد مغایرت وجود دارد. با این توصیف، اگر مغایرت میان آنچه گروه‌ها و افراد می‌دانند و آنچه دیگری بزرگ اعتقاد دارد بیش از حد هویدا شود، یک بحران شدید رخ می‌دهد. در چنین شرایطی، سامانه‌ی واقعیت رسمی در خطر فروپاشی قرار می‌گیرد. دلایل زیادی وجود دارد تا گمان کنیم در ممالک متحده‌ی بریتانیا و سایر نقاط اروپا، این همان چیزی است که در حال حاضر با آن روبرو هستیم. تحت فشار بحران بانک‌داری در سال ۲۰۰۸، و ظهور احزاب سیاسی جدیدی چون سیریزا و پودموس، سیستم‌های مهندسی واقعیت و لیبیدویی که در سی سال گذشته واقع‌بینی

27. Bill Cosby

28. Jim'll Fix It

29. Operation Yewtree

30. Leon Brittan

31. Edward Heath

کاپیتالیستی را حفظ کرده‌اند، رو به ناکارآمدی دارند. به‌طور ویژه در انگلستان – قدیمی‌ترین کشور کاپیتالیستی که دارای فرهنگی با موثرترین و از حیث تاریخی پایدارترین سازوکارهای تضعیف‌کننده در جهان است – واقع‌بینی کاپیتالیستی با محدود کردن چشمگیر دامنه‌ی عاطفی و بازنمودی فرهنگ، عمل کرده است. فرهنگی که تحت سلطه‌ی تلویزیون واقع‌نما، تبلیغات عوام‌فریبانه‌ی خود-بهبودی، و باج‌دهی به سازمان‌ها است – که همگی به گرایش ارتدکسی به تراپی دامن می‌زنند – باعث کاهش انتظارات و محافظه‌کاری بازنمودی شده است. با این حال، چارچوب‌های بازنمودی که از دهه‌ی ۸۰ به‌خوبی در خدمت واقع‌بینی کاپیتالیستی بوده‌اند، به وضوح نمی‌توانند تروماهای ننگ‌آور پدوفیلی دستگاه حاکم را تحمل کنند، همان‌طور که نمی‌توانند بسیج‌های مردمی علیه نئولیبرالیسم را در خود حل کنند. شما حقیقتاً جهت اجرای بالاترین درجه از عدالت برای آنچه طبقه‌ی حاکم انگلیسی بدان دست زده است، به پدیدآوری رسمی یک دیوید لینچ یا دیوید پیس^{۳۲} نیاز دارید. گویا زیاده‌روی‌های لینچ و پیس در تولید اوهام و ملودرام در آثارشان – تمایل این آثار به دیدن دسیسه و آزارگری در همه جا – بسیار بیشتر به اکنون ما نزدیک است تا میانه‌روی‌های به‌جا و سنجیده در آثار ادبی و تلویزیونی واقع‌گرا.

بنابراین در اینجا آنتی‌نومی دوم به‌طور کامل وجود دارد: امروزه در میان بسیاری از افراد تمایل زیادی برای در نظر گرفتن خودشان به عنوان قربانیان آزارگری وجود دارد؛ با این حال، آزارگری بسیار بیش از آنچه تصور می‌شد وجود دارد. چطور هر دوی این دعاوی می‌توانند درست باشند – و اگر درست هستند، این قضیه چه نکته‌ای را درباره‌ی مخیله‌ی تراپی‌محورانه به ما می‌گوید؟

کاپیتال واقعی‌تر از شماست: چیزی به نام فرد خودمختار وجود ندارد.

برای گریز از این تنگنا، باید باور به فرد خودمختار، که نه تنها در قلب نئولیبرالیسم، بلکه در قلب سنت لیبرال وجود دارد را کنار بگذاریم. نئولیبرالیسم در تلاشی موفقیت‌آمیز برای گسست از جمع‌گرایی سوسیال‌دموکراتیک و سوسیالیستی، تلاش‌های ایدئولوژیک گسترده‌ای را برای تحرک بخشیدن به این مفهوم از فرد، با آن دراماتولوژی حمایتی‌اش از انتخاب و مسئولیت، انجام داد.

اگر بخواهیم این تصور از فرد را رد کنیم، شاید بهتر باشد بار دیگر به اسپینوزا بپردازیم که کل کارش بر این فرض استوار بود که چنین فردی نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما، در زمینه تراپی، می‌توانیم به تراپیست

رادیکال دیوید اسمیل^{۳۳} نیز روی آوریم، کسی که تمامی معیارهای رایج تراپی فردگرایانه را رد کرد. اسمیل در کتاب خود قدرت، علاقه و روان‌شناسی: عناصر یک فهم ماتریالیستی اجتماعی از پریشانی^{۳۴}، بحث می‌کند که «آنچه که ما به عنوان فرآیندهای معمول تفکر، تصمیم و اراده در نظر می‌گیریم، اغلب اوقات صرفاً یک نوع تفسیر هستند، تفسیری که با کنش ما هم‌راستا است.» (۷) درونیت فرض‌انگاری شده در بسیاری از روش‌های تراپی در حد و اندازه‌ی یک مضمون [یا عارضه‌ی] ویژه‌ی ایدئولوژیک است. اسمیل نیز مانند اسپینوزا درک می‌کند که آنچه به اصطلاح «درون» خوانده می‌شود در واقع تاخوردگی بیرون است. بخش اعظم آنچه در ظاهر «درون» ما به شمار می‌آید، از حوزه‌ی اجتماعی گسترده‌تری به دست آمده است. «بسیاری از مشخصه‌هایی که مایل هستیم آنها را به منزله‌ی چیزی تماماً (روانی) در نظر بگیریم، از بیرون کسب شده‌اند. مهم‌ترین مورد در این زمینه احتمالاً «اعتماد به نفس» است، که فروپاشی آن اغلب ریشه در نوعی اختلال شخصی دارد که متخصصان می‌توانند آن را ناشی از (روان‌نژندی) بدانند.» (۸) این بدان معناست که، برخلاف اصول بنیان‌گذار چیزی مانند تراپی رفتاری-شناختی، ابزاری برای خودمحول‌سازی در دسترس افراد وجود ندارد.

آنچه افرادی که از پریشانی‌های روانی رنج می‌برند تمایل دارند تا از آن آگاه شوند این است که اهمیت ندارد چقدر دل‌شان تغییر می‌خواهد، اهمیت ندارد چقدر سخت تلاش می‌کنند، اهمیت ندارد خودشان را در چه پیچیدگی‌های ذهنی‌ای قرار می‌دهند، [چرا که] تجربیات زندگی‌شان تقریباً ثابت باقی می‌ماند. این بدین دلیل است که چیزی به نام فرد خودمختار وجود ندارد. قدرت‌هایی که داریم از بافت اجتماعی ما حاصل شده‌اند و درون این بافت اجتماعی پخش شده‌اند و برخی از آنها (قوی‌ترین قدرت‌ها) در فواصل دسترس‌ناپذیری از ما قرار دارند. معنی اعمال ما چیزی نیست که بتوانیم به صورت خودمختار تعیین کنیم، چرا که به واسطه‌ی آرایش‌های فرهنگی (با تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم) بر چیزی که عملاً خارج از کنترل ماست، فهم‌پذیر (یا فهم‌ناپذیر) شده است. (۹)

به همین دلیل است که هر نوعی از تراپی فردگرایانه – حتی آن نوعی که توسط یک تراپیست دلسوز و از حیث سیاسی مترقی انجام می‌شود – تأثیرات ناچیزی دارد. افراد برای اینکه با آسیبی که توسط و در بطن حوزه‌ی اجتماعی گسترده‌تر به آنها وارد شده کنار بیایند، باید درگیر اقدامات جمعی شوند، اقداماتی

33. David Smail

34. Power, Interest and Psychology: Elements of a Social Materialist Understanding of Distress

که خصوصی سازی استرس نئولیبرالیسم را معکوس می کند. در اینجا می توانیم به مشاهدات خطیر جنیفر ام. سیلوا بازگردیم:

در جنبش های اجتماعی ای چون فمینیسم، خودآگاهی یا نام گذاری بر مشکلات افراد، نخستین گام در راه آگاهی جمعی رادیکال بود. برای این نسل، این تنها گام است، و کاملاً از هر نوع همبستگی جدا شده است؛ درحالی که با مشکلات ریشه ای ساختاری و مشابه دست و پنجه نرم می کنند، چیزی به نام «ما» برایشان وجود ندارد. امکان سیاسی شدن جمعی از طریق نام نهادن بر رنج افراد، به راحتی در این ساختارهای عظیم تر سلطه گنجانده شده است، زیرا دیگرانی که با مشکلات دست و پنجه نرم می کنند نه به عنوان هم نوعانی رنج کش بلکه به عنوان خس و خاشاک در نظر گرفته می شوند. (۱۰)

اشاعه ی روایت های تراپی محورانه یکی از راه هایی بود که در آن نئولیبرالیسم انقلاب ملکولی را که به افزایش آگاهی دامن می زد، مهار و خصوصی سازی می کرد. بنابراین، ستیز برای برچیدن نئولیبرالیسم، لاجرم مستلزم کشف مجدد و بازآفرینی این اعمال رایج سابق است. لذا اکنون در موقعیتی هستیم که به سوالی که در ابتدای این مقاله مطرح کردم پاسخ دهیم: چه زمانی صحبت از احساسات مان می تواند به یک کنش سیاسی بدل شود؟ زمانی که به بخشی از عمل پرورش آن نوعی از خودآگاهی بدل می شود که ساختارهای غیرشخصی و بیناسوژگانی را که ایدئولوژی معمولاً از ما پنهان می کند، مشاهده پذیر کند.

1. Kathryn Ecclestone and Dennis Hayes, *The Dangerous Rise of Therapeutic Education*, (Routledge, 2008)
2. Jennifer M. Silva, *Coming Up Short: Working-Class Adulthood in an Age of Uncertainty*, (Oxford University Press, 2015), p. 19
3. Ibid., pp. 16-17
4. Gilles Deleuze and Felix Guattari, *Capitalism and Schizophrenia: Anti-Oedipus*, (Continuum, 2004), p. 53
5. Wendy Brown, "Wounded Attachments", *Political Theory*, Vol. 21, No. 3, (August 1993), pp. 290-410
6. Laura Kipnis, "Sexual Paranoia Strikes Academe", *Chronicle of Higher Education*, (27 February 2015), <http://laurakipnis.com/wp-content/uploads/2010/08/Sexual-Paranoia-Strikes-Academe.pdf>
7. David Smail, *Power, Interest and Psychology: Elements of a Social Materialist Understanding of Distress*, (PCCS Books, 2005), p. 39
8. Ibid., pp. 39-40
9. Ibid., p. 46
10. Silva, *Coming Up Short*, p. 142